



۲۰۱۴/۰۵/۱۱

کانديدای اکادميسين سيستاني

يادی از مادران قهرمان پرور و زنان دلاور افغان

نازو انا، مادر ميرويس نيکه:

برای معرفی نازو انا، کافی است گفته شود که او مادر ميرويس خان هوتکی مشهور به «ميرويس نيکه»، مردی که به قول راهب فرانسوی «دوسرسو» «به تنهایی هوشمند تر از تمام وزيران دربار ايران بود» و با همین هوش و درایت سياسی توانست به سلطه يكصد ساله دولت مستبد صفوی بر مردم قندهار خاتمه دهد و استقلال مردم قندهار را از زیر سلطه بيگانگان در ۱۷۰۹ ميلادی اعلام کند.

فرزندان و وابستگان ميرويس خان، شاه محمود هوتکی و شاه حسين هوتکی و شاه اشرف هوتکی (برادرزاده اش) توانستند حاکميت خود را از قندهار تا قلب ايران يعني تا اصفهان گسترش دهند و تا سی سال بر بخش اعظم ايران و افغانستان آن عهد حکومت برانند.

نازو انا دختر سلطان ملخی توحی یکی از رؤسای محلی کلات (زابلی) و متولد سال ۱۰۶۰ هجری = ۱۶۵۰ میلادی بود. گفته می شود هنگامی که سلطان ملخی در یکی از حملات دشمن به قتل رسید، پسرش حاجی عادل خان برادر نازو، برای مقابله با دشمن به جنگ رفت و حفاظت قلعه پدری را به نازو خواهر خود سپرد، و **نازو** مثل یک سپاهی دلیر خود را مسلح ساخت و با سایر کسانی که برای حفاظت قلعه گماشته شده بودند به قلعه داری پرداخت و با شجاعت بی نظیر از نام و حیثیت خانواده خود نگهداری می کرد.

نازو بعد ها با شاه عالم خان هوتک پسر یکی از خوانین نامدار قلات ازدواج نمود و از این ازدواج فرزندی چون ميرويس خان به جامعه افغانی تقدیم کرد که در شهر قندهار می زیست و در سنین پختگی بدست او، سرنوشت سپاه صفوی و تاریخ سلطه صفوی بر قندهار به گونه دیگری رقم خورد. ميرمن نازو زن پاک طینت و پاک سرشتی بود که به علوم دینی دسترسی داشت و به گفتن شعر نیز می پرداخت. این رباعی را به او نسبت می دهند که در نازک خیالی نظیر ندارد.

سحرگاه وه د نرگس لیمه لاندہ
ما ویل څه دی، شکله گلہ! ولی ژاری؟
څاڅکی څاڅکی بی له سترگو څڅیده
ده ویل ژوند می دی یوه خوله خندیده

یاد این مادر قهرمان و پاک دامن افغان برای همیشه در خاطر افغانان زنده است و به میمنت نام و شهرت نیک او بسی از مردم افغانستان، اسم دختران خود را «نازو» گذاشته و میگذارند.

درایت زرغونه انا، مادر احمدشاه بابا:

بنا بر روایت اکادميسين رشاد، زرغونه انا مادر احمد شاه بابا، یکی از زنان هوشیار افغان و منسوب به قوم الکوزی قندهار بود. در سال هشتم پادشاهی احمد شاه یعنی در سال ۱۱۶۸ هجری احمد شاه بابا جرگه سران را در قندهار تدویر کرد تا در باره ساختن شهر جدید قندهار بحث و فحس کنند و زمین شهر جدید را تعیین و تصمیم بگیرند که این شهر دارای چند حصار و چند بارو باشد. روزی ناگاه زرغونه انا وارد جرگه شد، حاضرین به شمول احمد شاه همگی از جا بلند شدند. احمد شاه از مادرش پرسید: مادر، چطور شما به جرگه تشریف آوردید؟ زرغونه انا جواب داد: شنیده ام شهری که در نظر دارید اعمار شود، می خواهید دورادور آن هفت حصار داشته باشد، من آمدم تا ببینم آیا این خبر واقعیت دارد و جرگه چنین تصمیمی گرفته است؟ احمد شاه جواب داد: بلی مادر، جرگه فیصله کرده است که بجای نادرآباد، که نشانه اسارت و شکست مردم قندهار است، شهر جدیدی آباد کنیم که بر گرداگرد خود هفت حصار داشته باشد و آنرا پایتخت افغانستان بر می گزینیم و در آن جای زندگی می کنیم.

زرغونه انا خطاب به پسرش و اعضای جرگه گفت: **وطن، شهر و مردم** به همت مردان غیرتمند نگهداشته می شوند، نه به حصار های بلند! اگر مرد وجود داشته باشد، مردم ولو در خیمه ها زندگی کنند می توانند از وطن خود حفاظت نمایند و اگر مرد وجود نداشته باشد با هفت حصار چی که با صد حصار هم نمی توان خود را محفوظ داشت. بیهوده جوانان را خسته و در مانده نکنید، شهری آباد کنید که فقط یک حصار داشته باشد و مردم در آن زندگی کنند، حفاظت وطن و مردم را به همت

د پاپو شمیره: له ۱ تر ۴

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پاڼه: دليکنې دليکنيزې بڼې پاڼوالې د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په څير و لولئ

مردان واکذارید. احمد شاه بابا و اعضای جرگه با شنیدن سخنان زرغونه انا، همه سر تسلیم خم نمودند و بر فیصله قبلی خود تجدید نظر کردند. احمد شاه شهر جدید قندهار را بنیان گذاشت و بر طبق نظر مادرش فقط یک حصار بر گرداگرد شهر کشید.

کارنامه دیگر «زرغونه انا» را مرحوم رشاد چنین روایت می کند: احمد شاه به جنگ پانی پت به هند لشکر کشیده بود و تا فتح کامل پانی پت، بیش از یک سال در هند باقی ماند. در شهر آوازه بدی زمزمه می شد که گویا احمد شاه در جنگ از هندوها شکست خورده است. این آوازه بگوش «زرغونه انا» رسید، و او برای اینکه این آوازه را خنثی و مردم را از تشویش بیرون کند، دستور داد جارچیان در شهر جار بزنند و از شهریان بخواهند که در فلان روز، فلان ساعت در مقابل ارگ شاهی جمع شوند. مردم شهر جمع شدند و زرغونه انا در مقابل مردم حضور یافت و خطاب به مردم گفت: ای همشریان با غیرت و سربلند قندهار، شنیده ام در شهر زمزمه می شود که احمد شاه در جنگ با هندوها شکست خورده و ناکام به سوی وطن در حرکت است. من به شما می گویم که من بیشتر از شما احمد شاه را می شناسم، احمد شاه مرگ را قبول دارد، اما ننگ شکست را قبول ندارد، او در صورتی به قندهار بر خواهد گشت که برای مردم افغانستان پیروزی ای به ارمغان بیاورد. شما خاطر جمع داشته باشید و به این آوازه ها اهمیت ندهید! بزودی خبر کامیابی او را من به شما خواهم داد. مردم به خانه های خویش برگشتند و چند هفته دیگر را به انتظار دیدار فرزندان خود گذشتاند. بالاخره خبر بازگشت احمد شاه به گوش مردم رسید که بسوی قندهار در حرکت است، مردم قندهار با دهل و سرنا و اتن به ابراز خوشحالی پرداختند و به کوچه های شهر برآمدند. زرغونه انا که پیش از هرکس دیگری این خبر را شنیده بود، باز مردم را برای شنیدن این خبر خوش فراخواند و خطاب به مردم اظهار داشت که: من قبلاً بشما مردم غیور و دلیر گفته بودم که احمدشاه، مرگ را بر شکست ترجیح می دهد، چونکه او شیر یک مادر افغان را خورده و مثل فرزندان شما دلاور و شجاع است و تا دهلی را فتح نکند، از هندوستان بر نمی گردد، و اینک با سپاه خود پیروزمندانه در راه بازگشت به قندهار است و بزودی چشم های تان به دیدار فرزندان شما روشن خواهد شد. مردم با دل های شادمان و با نواختن دهل و ساز و سرود و اتن کنان به پیشباز احمدشاه از شهر بیرون رفتند و دیری نگذشت که شاه و سپاه با پیروزی وارد دارالسلطنه قندهار شدند و شیپور شاهی به نوا درآمد و مردم با خوشحالی بخانه های خویش برگشتند.

مرحوم رشاد تذکر می دهد که گنبد مقبره زرغونه انا در قندهار در حال ویرانی است و این وظیفه دولت است تا این یادگار تاریخی را از ویرانی نجات بدهد و آنرا به عنوان یادگار یکی از مادران هوشیار و با تدبیر افغان، ترمیم و از خطر انهدام نگاهدارد.

متأسفانه برخی از دشمنان افتخارات ملی افغان ها (و به طور خاص افغانستانی پسندان) بی حیائی را به حدی رسانده اند که بر شخصیت «زرغونه انا» که ضررش را هیچکسی ندیده است، می تازند و او را به تمسخر می گیرند. یکی از این بد اندیشان هتاک، بدبختانه خانمی است بنام «ثریا بهاء» (زن مطلقه صدیق برادر داکتر نجیب) که باری در رادیوی پیام زنان افغان در شهر گوتنبرگ سویدن، بر این مادر نیک نام و نیک سیرت افغان (که فرزندی چون احمد شاه بابا را در آغوش خود پرورده و به جامعه افغانی تقدیم داشت تا کشوری چون افغانستان را به ما به ارمغان بگذارد)، توهین روا داشت. تمام زنان نیکو سیرت افغان که آن سخنان و هتک حرمت به زرغونه انا را و همچنان به نازو انا، مادر میرویس نیکه را در آن مصاحبه شنیده اند، انزجار و نفرت عمیق خود را از او و آنانی که در جامعه زن، نام زنان افغان را بد کرده و بد می کنند، ابراز داشتند و ابراز می دارند. برخی می گویند که خاتم ثریا بهاء کمی بی سر و دجار تکلیف روانی است و به همین علت شوهرش وی را طلاق داده است. اگر این حرف در حق او صادق باشد، پس کسی که با یک بیمار روانی چنین مصاحبه ای را سازمان داده، مسؤول این بی احترامی به افتخارات تاریخی زنان افغان است. به همین دلیل من و خانم بر این عملکرد گرداننده رادیو پیام زنان افغان (از مدافعی شورای نظار) در حضور والدینش اعتراض کردیم و بالنتیجه ده ساله روابط دوستی خود را با گرداننده رادیو پیام زنان افغان قطع کردیم و این تنها کاری بود که عجاتاً در برابر آنانی که نسبت به مادران پاکدامن افغان بی احترامی روا داشته بودند، می توانستیم بکنیم.

میرمن عینو:

میرمن عینو، یکی از زنان نامدار روستائی قندهار است. مرحوم رشاد، در باره او چنین روایت می کند: در یک منزلی راهی که از قندهار بسوی کابل می رود، کاریزی وجود دارد که بنام «کاریز عینو» یاد می شود. «عینو» نام یک زن افغان روستائی است که احمد شاه بابا کاریز مذکور را به عنوان چادر برایش بخشیده بود. داستان کاریز عینو چنین است: احمد شاه بابا از یکی از سفر هایش از هندوستان با لشکر خود برمیگشت و چون در یک منزلی قندهار رسید، آفتاب غروب و هوا تاریک شده بود، به لشکریان امر توقف و استراحت داد تا فردا در روشنائی خورشید وارد شهر شوند. شب هنگام یکی از سپاهیان که خانه اش در آن حوالی بود، بدون اجازه صاحب منصب خود از لشکرگاه بیرون شد و بدیدن زن خود (عینو) رفت. وقتی «عینو» شوهر را دید، با خوشحالی با او احوال پرسید و پرسید که فاتح برگشته یاخیر؟ شوهر گفت: بلی، گفت احمد شاه بابا هم به خیر با شما برگشته؟ جواب داد: بلی، عینو پرسید که احمد شاه بابا امشب کجاست؟ جواب داد: در قرارگاه لشکر است. عینو گفت: تو چطور قبل از رفتن شاه به منزلش، بخانه خود آمده ای؟ مگر تنها تو دل داشتی

که زودتر از دیگران در آغوش زنت بخوابی؟ اگر مردم بدانند طعنه و پیغور بزرگی برای من باقی خواهد ماند، و خواهند گفت شوهرش یک و نیم سال را در رکاب احمد شاه بابا طاقت کرد ولی بخاطر زنش یک شب را طاقت نیاورد، زود تا کسی ترا ندیده برگرد به قرارگاه ات! این را گفته در را بروی شوهر بست. غازی مرد از شنیدن سخنان زنش، پشیمان و مجبور شد دوباره به قرارگاه برگردد، اما وقتی به قرارگاه سپاه نزدیک شد از سوی پهره داران دستگیر گردید. هرچه گفت: من هم مثل شما یکی از غازیان استم، خانه ام در این نزدیکی ها است، رفتم تا احوال زنم را بگیرم و دوباره برگردم، ولی پهره داران او را رها نکردند و تا صبح نگاهش داشتند و صبح او را نزد احمد شاه بابا بردند. احمد شاه بابا ماجرا را از زبان غازی مرد شنید و بعد دستور داد که چند نفر با اسب و کجاوه نزد عینو زوجه غازی بروند و به غازی گفت با این افراد برو و زن و خوشوی خود را نیز بر این اسب ها نزدم بیاور، ما حرکت می کنیم و شما هم به ما ملحق شوید! وقتی غازی مرد با اسبان یدک و افراد سپاه بخانه عینو رسیدند، شوهر به عینو گفت: تر احمد شاه بابا به حضور طلبیده است، عجله کن تا برویم، عینو که باورش نمی شد با خنده گفت: برو بابا این مسخره گی هارا بس کن، من مسکین کجا و احمد شاه بابا کجا؟ غازی مرد با سوگند به او حالی کرد که شاه این اسب ها را برای بردن او و مادرش فرستاده است و باید عجله کنند تا بحضور شاه برسند. عینو خود و مادرش را آماده کرد و دیری نگذشت که بحضور شاه رسیدند، عینو از اسب فرود آمد و بحضور احمد شاه رسید و برسم افغانی دستان احمد شاه بابا را بوسید و فتح پانی پت را برایش تبریک گفت. بعد احمد شاه بابا جریان شب گذشته را از زبان عینو شنید. احمد شاه برایش گفت: آفرین بر تو، کاری که تو کرده ای، شایسته یک زن افغان است و علاوه نمود: به پاس این احساس شریفانه و تربیت افغانی، کاریزی را که در ملکیت دولت در این حوالی است به عنوان «چادر» بتو بخشیدم. سپس عینو با اظهار شکران همراه با شوهر و مادر خود در رکاب احمد شاه بابا به شهر قندهار داخل شد و داستان شهادت عینو و بخشیدن کاریزی به او بر سر زبان ها افتاد و تا کنون به همین نام یاد می گردد.

غبار نیز این داستان را از زبان مردم قندهار روایت می کند و می گوید: «در مراجعت احمد شاه از یکی از سفر های جنگی هندوستان، علاقه «دامان» واقع در پنج میلی شمال شرقی شهر حالیه قندهار فرودگاه اردوی او قرار گرفت، یک نفر سپاهی، شبانه اردو را گذاشته بدون اجازه منصبدار بطرف قصبه خود که بسیار دور از قرارگاه احمد شاه نبود روان و به دیدار «عینو» زوجه خود رسید، اما همینکه خانم او دانست که شوهرش بطور گریزی رکاب احمد شاه را گذاشته است پس سوگند یاد کرد، او را بخانه نگذارد و گفت عیب است پیش از آنکه احمد شاه بابا به حرمسرای خود داخل شود، سپاهی او بخانه خود بیاید. سپاهی مجبور به عودت و در ورود به اردو از طرف پهره دار شب توقیف شد، فردا این قصه به منصبدار کشیک رسید، سپاهی آزاد ولی عین حکایت بدربار احمد شاه قصبه شد، احمد شاه از این احساسات زن افغانی بی نهایت مشعوف و بغرض تشویق این تربیه، کاریزی را که نزدیک قصبه مذکور بود به آن زن بخشید. این کاریزی تا هنوز موجود و موسوم به «کاریزی عینو» است. این روایت که امثال آن زیاد است نمونه ای از ذهنیت اهالی افغانستان نسبت به احمد شاه بابا است.» (غبار، احمدشاه بابا، ص ۷۱)

نبرد یک زن با لشکر بابر:

دانشمند افغان دکتور حبیب الله تزی، کتابی نوشته بنام «پشتانه»، که اثری است تحقیقی مبتنی بر اسناد و شواهد کتبی و تحقیقات پژوهشگران داخلی و خارجی در باره پشتون ها با نتیجه گیری های علمی. این دانشمند به ملاحظه «تواریخ حافظ رحمت خانی» (تألیف پیر معظم شاه) می نویسد که: ملک حمزه یکی از مشران قبیله گگیان که با قبیله دلازاک دشمنی داشت، از دوآبه به کابل رفت و بابر را تشویق نمود تا بر قبایل مصب رود کابل حمله کند. بابر پیشنهاد ملک حمزه را پذیرفت و با لشکری به دوآبه پیشاور رفت و بعد بر منطقه «کالی پت» که محل بود و باش طایفه عمرخیل دلازاکها بود حمله برد و تمام افراد نرینه دهات «دارپوری» و «شاه پوری» قبایل دلازاک را قتل عام کرد و مال و دارائی مردم آن دهات را غارت و چپاول نمود.

تواریخ حافظ رحمت خانی در این کشتار های بابر از مقاومت و شجاعت یک زن دلیر افغان از قوم دلازاک یادآوری میکند که یکی از بهترین روایت های تاریخی در باره زنان افغان به شمار میرود. تواریخ از جزئیات حیات این زن چنین میگوید: عبدالرزاق عمرخیل دلازاک دختری داشت بنام «شاه پوری» (در فارسی = شاه پری)، وقتی به سن بلوغ رسید، لباس مردانه می پوشید و با جوانان به هوا خوری بیرون می رفت، اسب سواری می کرد و تیر اندازی می نمود. او خوستگاران زیادی داشت مگر شوهر نمی گرفت، گوئی سپاه سالار دلازاکها بود. شاه پوری سرانجام با یکی از جوانان قبیله دلازاک بنام رستم عروسی نمود.

به روایت تواریخ، هنگامی که لشکریان بابر بر دهکده شابوری حمله کردند، شاه پوری به شوهرش گفت: باید ما جلو لشکر مغول را بگیریم! اما شوهرش که شجاعت ایستادگی را نداشت، به سخن شاه پوری گوش نداد. شاه پوری هم به تنهایی بجای شوهرش بر چپرکت قرار گرفت و از داخل خانه کپری خود با سپاهیان بابر به جنگ پرداخت. هر یک از سپاهیان بابر که می خواست از مقابل خانه او عبور کند، هدف تیر شاه پوری قرار می گرفت و نقش زمین می شد. تیر او هرگز خطا نمی کرد و بدین سان شاه پوری تعداد زیادی از افراد بابر را زخمی و از صف محاربه خارج کرد. سرانجام سپاهیان که جرئت پیشروی را از دست داده بودند، فریاد زدند: همه جمع شوید! اینجا بالای عظیمی جای گرفته که عالمی را تباہ ساخت. پس از آن سپاهیان

از هر طرف بسوی خانه شاه بوری حمله کردند و با رها کردن تیرهای خود بدن لطیف او را سوراخ سوراخ کردند. سپس سپاهیان بدرون خانه رفتند تا ببینند که این چه کسی بوده که به چنین مقاومتی دست زده است؟ وقتی به خانه کبری شاه بوری داخل شدند، دیدند که بجز یک زن کسی دیگری درخانه نیست که بدنش با تیرهای بسیاری سوراخ سوراخ شده است و آخرین نفس هایش را می کشد. متعجب شدند و خبر به بابر بردند. بابر بزودی کس فرستاد که او را نکشید و زنده به نزدیک من آرید. اما تا این خبر به سپاهیان رسید، شاه بوری درگذشته بود. وقتی بابر از مرگ این زن شجاع مطلع شد، سخت متأثر گردید و افراد خود را ملامت کرد که چنین زنان را هیچکس نمی کشد و باید تا پیش من می آوردید، گفتند او چنان تیر می زد که زره ما هم جلوش را گرفته نمی توانست و ما فکر می کردیم که او باید یک مرد باشد و بنابراین کشته شد. پادشاه و تمام لشکریان از شجاعت آن زن در تعجب و حیرت فرو رفتند و او را آفرین می گفتند. از آن پس هر وقت که در حضور بابر نام طایفه عمرخیل برده می شد، بابر از آنها تعریف می کرد و بخصوص از شجاعت شاه بوری توصیف ها مینمود. (پشتانه صص ۱۵۱_ ۱۵۲، به حواله تواریخ حافظ رحمت خانی صفحات ۱۱۱_ ۱۱۹، طبع پیشاور ۱۹۸۷)

اینهم شجاعت یک دخت افغان:

مرحوم رشاد داستان جالبی در باره دختر «حافظ رحمت خان بریچ» روایت می کند و می گوید: حافظ رحمت خان بریچ در سال ۱۱۸۸ هجری در دهم یا یازدهم ماه صفر همان سال در جنگ با سپاه مشترک انگلیس و شجاع الدوله که بر شهر بریلی حمله آورده بودند، کشته شد. با کشته شدن حافظ رحمت خان، تمام منسوبین خاندانش به دست شجاع الدوله اسیر شدند. در میان اسراء خانواده مقتول دختر جوان و زیبایی وجود داشت که وقتی چشم شجاع الدوله به او افتاد، دل و ایمان شجاع الدوله را ربود. شجاع الدوله در اندیشه گرفتن کام دل از دختر شد و شب هنگام آن دوشیزه جوان را به اطاق خواب خود حاضر کرد و از او خواست باوی دریک رخت خواب بخوابد. این دختر که می دانست قاتل پدرش اکنون می خواهد لکه بدنامی بر دامن او بگذارد، همینکه دروازه اطاق خواب از عقب برویش بسته شد، بدون درنگ بر شجاع الدوله حمله کرد و وی را بر زمین زد و با سرعت کرد زهرداری که در کمر داشت به پهلوی شجاع الدوله فرو برد. فریاد دلخراش شجاع الدوله بلند و سبب شد تا پهره داران بدرون خوابگاه نفوذ کنند و به حیات دختر خاتمه دهند، مگر حیات شجاع الدوله را نجات داده نتوانستند. فردا این خبر برسر زبان ها افتاد، ولی طبیبان شجاع الدوله زخم پهلوی وی را برآمدن دانه دمبل نام دادند تا از رسوائی شجاع الدوله جلوگیری کرده باشند، اما زخم زدن دختر افغان بر پهلوی شجاع الدوله چنان کاری بود که تا ۹ ماه دیگر او از زمین بلند شده نتوانست و سر انجام از اثر این زخم جان سپرد و بخاک سپاه فرو خفت. (رک: سایت انترنتی میوند)

پایان

د پانو شمیره: له ۴ تر ۴

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولۍ